



۲۰۱۸/۰۴/۰۶

حنیف رهیاب رحیمی

## حزب معتادان و بیکاران و ...!

"سیفو" که فکر می کرد از مادر رهبر و رئیس و سرکرده زابیده شده، همیشه خواب هایی از همین قبیل را می دید. ولی به مجردیکه ترخیص عسکری را گرفت خود را در جمله مردان گرم و سرد روزگار دیده جا زد، در شور خوردنی مدیریت میدان های بونده جنگی، کبک جنگی و مرغ جنگی را از آن خود کرد و در میان مرغ بازان و شوقی های مرغ باز، عزت و اعتباری برای خود کمایی نمود.

یکی دو سال بعد به یک رتبه بلند تر ارتقاء کرد و افتخار ریاست میدان های سگ جنگی را به عهده گرفت. درین پُست از استعداد بی نظیری برخوردار بود و سگ ها را نظر به بند و بازو و کشادی دهان شان با هم جور می ساخت و تورنمنت های سگ جنگی را تنظیم می کرد.

از قضا دنیا گد و د شد، سرک ها پچک و خر لنگ قافله سالار گشت، مُلک ره رهبر و حزب و تنظیم گرفت، "سیفو" از بسکه خبرها و آوازه های رنگارنگ حزب و حزب بازی و تنظیم و جمعیت و شورا سازی و غیره را شنید، بخیلی اش آمد که با داشتن چنین کله و سلّه کتّه و پر وزن برای رهبر شدن، چرا بی تنظیم و بی پیرو باشد، دیگران که قطر شکم و درازی دستار شان به مراتب از او کوچکتر و کوتاه تر است آرگاه و بارگاه برای خود ساخته اند و هر روز چندین بادبگارد و موتر تعقیبی امنیت شانرا می گیرند. بناءً تصمیم گرفت از ریاست های افتخاری فعلی که نه نان دارد و نه نام، بطور شله خم کنار رفته، یک حزب سیاسی بسازد و رهبری آنرا هم شخصاً به عهده بگیرد که صحیح نام بکشد.

به زودی سر و وضعش را مرتب کرد و در پی ایجاد یک حزب شد، برای اینکه جلسه افتتاحیه حزب را دایر کند ضروری بود تا یک چند نفر را همراهی خودش کله به کله کند، برای این کار کمی فکر کرد اما به زودی دریافت که سیاست و مبارزه و دشمنی و عداوت در بین مردم به حدی زیاد شده که کسی برای سر خاراندن بیکار نیست هرچه پالید در تمام شهر فردی را که عضو یک حزب و پیرو یک اندیشه نباشد، پیدا نتوانست، بناءً مجبور شد یک چند نفر را از کمونیتی پودری ها و معتادین زیر پل سرخ (پل حامد کرزی)، یک چند نفر غریبکار منتظر کار را از چوک کوتّه سنگی، چند نفر را که در دوایر دولتی کار شان بند بود و پول رشوت را نداشتند از ادارات دولتی، چند نفر از فارغان پوهنتون های مرکز و ولایات را که به خاطر بی واسطه بودن در سرک ها بیکار می گشتند، و چند نفر از

بازماندگان سربازان و افسران شهید را که بی سرپرست و بی‌کس به نان شب و روز محتاج بودند، جمع کرد و حزب خود را تأسیس نمود.

در مجلس افتتاحیه حزب، تصمیم گرفتند تا نام مناسبی برای حزب انتخاب کنند اما به خاطر درهم و برهم بودن رشته های اعصاب اعضاء از اثر گرسنگی و بیکاری و دربدری، جنگ و جدل شدیدی میان گروه معتادین و تعدادی از بیکاران در گرفت که با وساطت فارغان پوهنتون ها و مردمان بی واسطه، صلح و آرامش در مجلس دوباره حکمفرما و شش تن از پودری های شامل درگیری که خود شان در جلسه نشست و فکر و هوش شان ده فردوس برین و حوض کوثر چکر می زد، دوباره به زیر پل انتقال داده شدند. این اعضاء مؤسسان بی همه چیز به این امید و آرزو در این حزب شامل شدند که اگر از این روزنه کدام روشنی به سوی کلبه های تاریک شان بتابد و بدبختی های شان خاتمه یابد.

پس از بگو مگو های طولانی و کل کل بی فایده، در آخر حزب جدیدی به نام «حزب شهدا، معیوبین، بی واسطه ها، بیکاران و معتادین» تأسیس شد و «سیفو» در مقام رهبری حزب قرار گرفت. بالای «سیفو» چک چک ها شد و در شور خوردنی، جیب های کرتی و واسکتش پر از ورقه عرض و شکایات اعضاء گردید. در اخیر محفل، اعضاء کمیته مرکزی با خوردن یک دانه بولانی گندنه و یک یک دانه بادرنگ که از کراچی لب سرک و از جیب شخصی «سیفو» خریداری شده بود، محفل را ترک کردند.

به خاطر نابسامانی اوضاع عمومی کشور، تعداد اعضاء این حزب در مدت کوتاهی به ده ها هزار نفر رسید زیرا هر کس که وضعیت زندگی آشفته خود را می دید، مرانامه و اساسنامه این حزب را مناسب حال و احوال خود می یافت و از پشت «سیفو» به راه می افتاد. «سیفو» به زودی متوجه شد که وقت آن رسیده تا زور شست و قوت بازویش را به زمامداران حکومت نشان دهد. پس از مشوره با کمیته مؤسس، پشت بهانه ای سرگردان بودند تا اینکه یک روز دولت اعلان کرد که:

« دولت در نظر دارد که اموال و اجناس تجارتي را از طریق شاهراه لاجورد به خارج صادر نماید! » با پخش این خبر همه اعضاء و پیروان حزب «سیفو» و کمیته مرکزی اش به سرک ها ریختند و در حالیکه نه از شاهراه ابریشم خبر داشتند و نه از لاجورد چیزی می دانستند، شعار سر دادند که:

**ما طرفدار شاهراه ابریشم هستیم!**

**دولت نمی تواند شاهراه لاجورد را افتتاح کند!**

**مرده باد کوریای شمالی....**

**ما از برادران بنگله دیشی خود حمایت می کنیم...**

**زنده باد حزب پیش تاز ما...**

**و یک تعداد شعار های دیگر که به هیچ موضوع خاص داخلی و میهنی ارتباط نداشت...**

حلق و کام رئیس دولت و اطرافیانش با دیدن تقریباً یک و نیم میلیون نفر دردمند، چرسی و بنگی، عصبانی و بی باک و بیکار، و شنیدن شعار های بی سُر و آلی که نه شرقی بود و نه غربی، چنان خشک شد که فوراً جلسه اضطراری کابینه را دایر کردند و فیصله صورت گرفت تا "سیفو" احضار و همایش مصالحه صورت گیرد.

اعضای مؤسس و سایر پیروان با شنیدن این خبر، شادمانی ها کردند و هر قدر گل و برگ که در دست شان آمد بر سر رهبر بی باک شان ریختند، به این امید که به زودی علّاجی برای دردها و بیچارگی شان در نظر گرفته خواهد شد و از بدبختی نجات پیدا خواهند کرد. "سیفو" در مقام مؤسس و رهبر حزب، با کش و قش فراوان به جلسه حکومت حاضر و پالیسی صلح و همگرایی را در پیش گرفت. با قول و قرارهایی که در پشت در های بسته با اراکین سست و استفاده جوی دولتی بست، به زودی به نام "سیف الدین مبارز" به صفت «وزیر مبارزه با بیکاری، مواد مخدر، و فساد اداری» در قطار اعضای کابینه شامل شد.

یک هفته بعد، "سیفو" با دریشی و نکتایی لکس در بین موثر ضد مرمی نشسته به طرف دفتر روان بود و از پشت شیشه های تاریک و دودی موثرش خیل بیکاران، بی واسطه ها، معیوبین، فارغان پوهنتون ها و معتادین را می دید که در بدر و خاک بسر در سرک ها این طرف و آن طرف سرگردان بودند. (پایان)

